

لئون تروتسکی

کار، انضباط، و نظم برای نجات

جمهوری شوروی سوسیالیستی

(مارس ۱۹۱۸)

برگردان: گرایش مارکسیستهای انقلابی

نوشته‌شده: سخنرانی لئون تروتسکی در کنفرانس
شهری حزب کمونیست روسیه در مسکو، ۲۸ مارس
۱۹۱۸.

نخستین انتشار: The Class Struggle [ایالات
متحده]، جلد ۳، شماره ۴، نوامبر ۱۹۱۹.

رفقا:

این کنفرانس در لحظه‌ای از گسست عمیق درونی تشکیل شده است، در دوره‌ای که سرشار از دگرگونی‌هاست، و نه در یکی از آن لحظاتی که روح سرخوشی و روحیهٔ جنگندگی بر آن حاکم است. بی‌تردید ما دوره‌ای از انسداد درونی، از دشواری‌های بزرگ، و از نقد درونی را از سر می‌گذرانیم که – امیدواریم – به پالایش درونی و پیشروی تازهٔ جنبش انقلابی بینجامد.

ما منشأ قدرت خود را به انقلاب اکتبر باز می‌گردانیم، انقلابی که بسیاری از کسانی که در نزدیکترین صفوف ما ایستاده بودند یا هم‌مسیر با ما حرکت می‌کردند، اکنون ظاهراً مایل‌اند از آن دست بکشند. در واقع، انقلاب اکتبر اکنون از سوی بسیاری از خردمندان به‌مثابه نوعی ماجراجویی یا خطا تلقی می‌شود.

ما کمونیست‌ها نمی‌توانیم مسئلهٔ انقلاب اکتبر را از این دیدگاه ذهنی بنگریم. در طی سال‌های متعددی پیش از انقلاب ۱۹۱۷ ما نه‌تنها گریزناپذیری انقلاب جدید را پیش‌بینی کردیم، بلکه به‌طور نظری اعلام کردیم که هنگامی که این انقلاب به پیروزی برسد، ناگزیر طبقهٔ کارگر را، با پشتیبانی همهٔ فقیرترین لایه‌های جمعیت، به قدرت خواهد رساند. این را یک اتوپیا می‌نامیدند. اکنون چشم‌انداز سوسیالیستی ما، برنامهٔ کمونیستی ما، اتوپیا خوانده می‌شود. اما دیکتاتوری طبقهٔ کارگر که ما پیش‌بینی کرده بودیم به واقعیتی تحقق‌یافته بدل شده است، و همهٔ آن افراد «خردمند» که در این پیش‌بینی اتوپیا می‌دیدند، همان‌گونه که امیال ذهنی خود ما نیز، توسط روند تکامل مبارزهٔ طبقاتی در انقلاب ما کنار زده شدند.

انقلاب فوریه روابط بنیادی نیروهای گوناگون را آشکار کرد. نخست، ترکیب همه طبقات ثروتمند و مالک وجود داشت، ترکیبی که در رأس آن حزب کادت قرار داشت و در آن همه تضادها و تفاوت‌ها میان طبقات ثروتمند فرو نشست – به این دلیل ساده که انقلاب مسئله تعیین‌کننده مالکیت را به‌مثابه اصل دگرگونی مطرح کرده و بدین‌سان به اختلافات درون طبقات مالک پایان داده بود.

گروه‌های سازش‌کار دومین اردوگاه بزرگ انقلاب را نمایندگی می‌کردند – از نظر سیاسی بسیار بزرگ‌تر از آنچه اهمیت اجتماعی واقعی‌شان توجیه می‌کرد (به دلایلی که اندکی بعد ذکر خواهم کرد) – و اردوگاه سوم، اردوگاه طبقه کارگر بود، به رهبری حزب ما، و توده‌های زحمتکشی که با طبقه کارگر پیوند داشتند.

گفتم که اردوگاه سازش کار، که مهر سرنوشت ساز خود را بر نخستین دوره انقلاب کوبید، هم در نظر خود و هم در نظر دیگران به مراتب نیرومندتر از آن می نمود که خصلت اجتماعی طبقه ای که از آن برآمده بود واقعاً اجازه می داد. منظورم آن محافل روشنفکری بورژوایی و خرده بورژوایی است که این احزاب نه تنها رهبران بلکه کادرهای مبارز خود را نیز از میان آنان برمی گرفتند.

پس چگونه باید این واقعیت را توضیح داد که در نخستین دوره انقلاب، احزاب سوسیالیست انقلابی و «منشویک ها» نقش رهبری ایفا کردند و بدین سان نیرویی به سقوط افزودند و ضمناً به کل روند بعدی تکامل، خصلتی به شدت حاد و بیمارگونه بخشیدند؟ توضیح این واقعیت در آن است که انقلاب ما از دل

جنگ برآمد، و جنگ واپس مانده ترین و کندذهن ترین توده های دهقانی را بسیج و سازمان دهی کرده بود، به آنان سازمانی نظامی داده و بدین سان در نخستین دوره انقلاب آنان را واداشته بود پیش از آنکه حتی آموزش سیاسی ابتدایی زیر هدایت پرولتاریا دیده باشند، تأثیری مستقیم و فوری بر سیر رویدادهای سیاسی اعمال کنند.

هنگ ها، لشکرها و سپاه های ارتش همانند طبقه کارگر نمایندگان خود را به شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان انتخاب کردند. اما در حالی که کارگران در انتخاب نمایندگان خود از محلهای طبیعی کارشان، کارخانه ها و کارگاه ها، آغاز می کردند، دهقانان، برعکس، نمایندگان دهقانی انتخاب نمی کردند بلکه نمایندگان هنگی، گروهی و نظایر آن را برمیگزیدند،

زیرا ماشین دولتی آنان را در واحدهای اجباری ارتش
محبوس کرده بود.

بدین‌سان آنان فراخوانده شدند که پیش از آنکه – تکرار
می‌کنم – آموزش سیاسی زیر هدایت طبقه کارگر به
آنان انگیزه درونی لازم و حداقل ضروری از ایده‌های
سیاسی بدهد، تأثیری فوری و عمدتاً فعال بر سیر
رویدادهای سیاسی اعمال کنند. طبیعی بود که این توده
دهقانی نمایندگان و رهبران خود را نه از میان خود
بلکه بیرون از خود بجوید و آنان را از صفوف
روشنفکران خرده‌بورژوا برگزیند؛ داوطلبان، افسران
جوان کموبیش انقلابی، به‌یک‌کلام، پسران بورژوازی
که به سبب توانایی نسبتاً بیشتر در بیان افکارشان،
دانش خواندن و نوشتن و مانند آن، نسبت به توده
سرباز-دهقان از مزایای صوری معینی برخوردار

بودند. از همین‌رو کادرهای احزاب سازش‌کار در نخستین دورهٔ انقلاب افزایش یافتند. آنان به میلیون‌ها نفر از ارتش دهقانی تکیه داشتند. و طبقهٔ کارگر، تا آنجا که می‌کوشید خود را از ذخایر نیرومند دهقانی جدا نکند، گرایشی معین به سازش نشان داد، زیرا تفاهم پلی بود که آن را به توده‌های دهقانی و سربازی پیوند می‌داد. این است علت آنکه سوسیالیست‌های انقلابی و «منشویک‌ها» در دورهٔ نخست انقلاب مهر نفوذی تعیین‌کننده بر روند تکامل آن کوبیدند. با این‌همه، نفوذ آنان صرفاً در این امر بروز یافت که حتی یک مطالبه را به انجام نرساندند، همهٔ اقدامات را به تعویق انداختند و سد کردند، همهٔ دشواری‌ها را افزایش دادند و بر میراثی که در اکتبر به ما رسید خصلت باری تاریخی و هولناک تحمیل کردند.

هنگامی که منطق درونی مبارزه طبقاتی حزب ما را، که در رأس پرولتاریاست، به قدرت رساند، اردوگاه سوم، اردوگاه طبقه کارگر، که به طبیعت خود تنها نیروی قادر به حل مسائل بنیادی انقلاب می‌نماید، در معرض آزمون قرار گرفت.

از نظر سیاسی و از دید مبارزه واقعی، انقلاب اکتبر با موفقیتی غیرمنتظره و بی‌همتا پیش رفت. در سراسر تاریخ هنوز نمونه‌ای از چنین یورش نیرومندی از سوی یک طبقه ستمدیده وجود نداشته است که سلطه طبقات مالک و حاکم را چنین منظم و شتابان در همه نقاط کشور درهم بشکند، آن‌گونه که ما با گسترش حاکمیت طبقه کارگر از پتروگراد و مسکو به هر گوشه و کنار روسیه انجام دادیم.

این پیروزی خیزش اکتبر ضعف سیاسی طبقات بورژوا را نشان داد، ضعفی که ریشه در شیوه خاص تکامل سرمایه‌داری روسیه داشت. زیرا سرمایه‌داری روسیه، از آنجا که بر ویرانی کامل صنایع کوچک و متوسط و ایدئولوژی سرمایه‌داری کهن در اروپای غربی سرب‌آورد، در متمرکزترین شکل پدیدار شد و بی‌تردید قدرت اقتصادی بزرگی پروراند و ضمناً ظرفیت درونی گذار به اشکال کامل‌تر اقتصادی، یعنی آماده‌سازی زمینه برای ملی‌سازی صنعت، را توسعه داد. اما هم‌زمان این شرایط نمایندگان سرمایه تجاری و مالی روسیه را به طبقه‌ای کوچک و ممتاز بدل کرد، از نظر عددی اندک و بی‌پیوند با توده‌های وسیع مردم، بی‌ریشه ایدئولوژیک در خاک مردم عادی، و فاقد ارتش سیاسی.

از این رو مخالفت سیاسی اندکی که بورژوازی ما توانست در اکتبر، نوامبر و ماه‌های پس از آن علیه ما سامان دهد، هنگامی که در نقاط مختلف کشور شورش‌های گوناگون کالدین‌ها، کورنیلوف‌ها و دوتوف‌ها رخ داد یا قیام رادای اوکراین، بسیار ناچیز بود. اگر رادای اوکراین پیروز شده یا در لحظه کنونی در حال غلبه بر قدرت شوراهای اوکراین است، این را تنها با یاری ماشین نیرومند نظامی‌گری آلمان انجام می‌دهد (که در این میان همان قدر اسفبار فروپاشیده است که ارتش تزاری پیشین). همان‌گونه که در مناطق پیشرفته، در مناطق عقب‌مانده و کم‌صنعت نیز، در همه جا و به‌طور گسترده، طبقات مالک ما نشان دادند که بدون یاری قادر به مقاومت در برابر یورش نظامی-انقلابی پرولتاریا در نبرد برای کنترل دولت نیستند. این،

رفقا، پیش از هر چیز نشان می‌دهد که اگر به‌زور و به حکم سرنوشت ما از قدرت رانده شویم – که من به آن تردید دارم و شما نیز باور نخواهید کرد – این صرفاً رویدادی گذرا خواهد بود، زیرا روند تکاملی که تا این لحظه رخ داده است بر همان خطوط بنیادی ادامه خواهد یافت. شکاف عمیق اجتماعی میان لایه‌های بالایی جامعه بورژوازی و طبقات کارگر، و پیوند خوردن همه توده‌های محروم با پرولتاریا، این را نشان می‌دهد و تضمین می‌کند.

حتی اگر پرولتاریا برای مدتی از قدرت رانده شود، باز هم در رأس اکثریت عظیم توده‌های زحمتکش کشور باقی خواهد ماند و موج بعدی ناگزیر آن را دوباره به قدرت خواهد راند. از این اطمینان باید عمیق‌ترین یقین درونی را برای هدایت همه کار سیاسی خود استخراج

کنیم. کل ساختار اجتماعی روسیه و محیط بین‌المللی‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، ما را به کامل‌ترین معنا شکست‌ناپذیر می‌سازد، علی‌رغم همه دشواری‌ها و حتی بهرغم کاستی‌ها، خطاها و لغزش‌های خودمان که اندکی بعد به آن‌ها خواهیم پرداخت.

مخالفت نظامی بورژوازی در مدت‌زمانی بسیار کوتاه درهم شکسته شد. پس بورژوازی سازوکار دیگری از مخالفت را برگزید، به‌شکل خرابکاری از سوی کارمندان و تکنسین‌ها، همه عناصر روشنفکری متخصص و نیمه‌متخصص که در جامعه بورژوایی به‌مثابه سازوکار طبیعی اداره فنی و ضمناً حاکمیت و حکومت طبقاتی عمل می‌کنند.

همه این عناصر پس از فتح قدرت توسط طبقه کارگر شوریدند. از دیدگاه نظریه سوسیالیستی این شورش

نمی‌توانست برای هیچ‌یک از ما غافلگیرکننده باشد. مارکس دربارهٔ کمون پاریس نوشت که طبقهٔ کارگر هنگامی که به قدرت می‌رسد نمی‌تواند دستگاه کهنهٔ دولت را به‌طور مکانیکی تصاحب کند، بلکه باید آن را به‌کلی بازسازی نماید. و این واقعیت به دو شیوهٔ متفاوت بروز یافت – بی‌اعتمادی توده‌های زحمتکش و شوراهای نسبت به کارمندان قدیمی، و نفرت کارمندان قدیمی نسبت به ارباب جدیدشان، طبقهٔ کارگر. از این‌رو خرابکاری، ترک خدمت، و بی‌سازمانی همهٔ دستگاه‌های دولتی و بسیاری از نهادهای عمومی و خصوصی از سوی کادرهای فنی و اداری هدایت‌کننده ایجاد شد. این خرابکاری، تا آنجا که صرفاً محصول هراس عناصر روشنفکری از دست سنگین طبقهٔ کارگری که قدرت سیاسی را در دست گرفته بود، و تا

آنجا که هدفی سیاسی را دنبال می‌کرد، به‌سوی مجلس
مؤسسان به‌مثابه هدف طبیعی آینده خود گرایش داشت،
به‌عنوان پلی تازه به سوی صاحبان قدرت.

در حالی که بورژوازی روسیه، و به‌طور کلی طبقات
مالک روسیه، ایده‌آل سیاسی خود را، مطابق با سرشت
و منافع سیاسی‌شان، در سلطنتی محدود مبتنی بر شرایط
مالکیتی حق رأی می‌یافتند، عناصر روشنفکری، به
رهبری احزاب سازش‌کار، مطابق با منافع و تصورات
خود، بیش از همه آن را در مجلس مؤسسان می‌یافتند؛
مجلسی که به روشنفکران خرده‌بورژوا سهمی به‌طور
نامتناسب بزرگ می‌داد، زیرا آنان به لطف زبان‌های تند
و چرخان خود در پارلمان به نام همه‌گُندذهن‌ترین و
عقب‌مانده‌ترین توده‌هایی که هنوز قدرت سخن گفتن
ندارند می‌ایستند، و زیرا آنان که در میانه طبقات مالک

و توده‌های زحمتکش قرار دارند، نقش عنصر وحدت‌بخش، واسطه و میانجی را ایفا می‌کنند. و مجلس مؤسسان، به‌زعم آنان، تالار بزرگ وحدت، نهاد بزرگ سازش‌های انقلاب روسیه می‌بود.

شوراها، یعنی طبقه کارگر سازمان‌یافته در شوراها، مجلس مؤسسان را رد کردند و اعلام داشتند که در دوره برخورد مستقیم و بی‌واسطه نیروهای طبقاتی، تنها یکی از دو طبقه می‌تواند آشکارا و استوار حکومت کند، و در این لحظه فقط یکی از دو چیز ممکن است: یا دیکتاتوری سرمایه و زمین‌داران یا دیکتاتوری طبقه کارگر.

با انحلال مجلس مؤسسان، شوراها ستون فقرات خرابکاری روشنفکران را شکستند. مقاومت همه این عناصر فنی، اداری و کارمندی درهم شکسته شد. در

عین حال، جنگ داخلی آشکار و فوری، و نیز مبارزه با خرابکاری، تا حدی توجه ما را از وظایف بنیادی، ارگانیک، اقتصادی و اداری منحرف کرد. از سوی دیگر طبیعی بود که این یقین در درون ما رشد کند که اکنون، پس از کنار زدن کالدین‌ها و کورنیلوف‌ها، در دست گرفتن قطعی قدرت، و شکستن خرابکاری، سرانجام به کار واقعی و راستینِ خلاقانه خواهیم پرداخت.

پس از آنکه مقاومت نظامی بورژوازی، کورنیلوف‌ها و کالدین‌ها، سرکوب شد (نه به سبب فنون نظامی ما که در پایین‌ترین سطح قرار داشت، بلکه به این دلیل که بورژوازی کادرهای قابل اتکایی نداشت) و پس از آنکه خرابکاری کادرهای فنی-اداری، دست‌کم از نظر اصول، مهار شد و امکان آن فراهم آمد که این نیروهای

فکری به کار گمارده شوند – پس از تحقق همه این‌ها، برای نخستین بار رو در رو با همه وظایف عظیم، دشواری‌ها و موانعی قرار گرفتیم که به‌مثابه میراث گذشته به ما رسیده بود.

طبیعی بود که جنگ داخلی و شیوه‌هایی که با آن‌ها خرابکاری کارمندان را در همه نهادها درهم شکستیم، خود به‌طور مستقیم بی‌نظمی‌ای را که از جنگ و دوره نخست انقلاب به ارث برده بودیم تشدید کند. خودمان این را می‌دیدیم و بی‌پرده با واقعیت‌ها روبه‌رو می‌شدیم. اما این ما را باز نداشت، زیرا می‌دانستیم، عمیقاً متقاعد بودیم – و این یقین را از سراسر تحلیل خود از رویدادهای تاریخی روسیه به‌دست آورده بودیم – که برای ما تنها یک راه خروج به جریان بزرگ تکامل تاریخی وجود دارد، و آن راه فقط از دیکتاتوری طبقه کارگر می‌گذرد.

می‌دانستیم که در مسیر این دیکتاتوری موانعی خواهد بود و باید جاروب شوند. و اگر این جاروب کردن موانع در کوتاه‌مدت بی‌نظمی را تشدید کند، همه این‌ها باید صدچندان با سیاست آفرینش اقتصادی‌ای جبران شود که طبقه کارگر، پس از آنکه افسار قدرت را به دست گرفت، باید پیرو راند.

اکنون، رفقا، پس از غلبه بر موانع سیاسی، ما مستقیماً با همه این دشواری‌های سازمان‌دهی روبه‌رو هستیم. تاریخ پیش از شما، پیش از طبقه کارگر، پیش از نمایندگان آن، پیش از هر چیز این پرسش‌ها را می‌گذارد: آیا می‌توانید با همه دشواری‌هایی که دهه‌ها و سده‌های گذشته برای شما انباشته‌اند، اکنون گاه آن‌ها را در گره‌های کور می‌بندند و گاه به شکل بی‌نظمی کاملاً بی‌قواره سراسر روسیه پیش روی شما می‌نهند، با

موفقیت دست‌وپنجه نرم کنید؟ آیا می‌توانید، آیا می‌توانیم، این مسائل را اداره کنیم؟ به عبارت دیگر، آیا طبقه کارگر، به رهبری حزب کمونیست، در ساعات بزرگترین آزمونی که در تمام تاریخ بر طبقه کارگر تحمیل شده است، هم‌تراز وظیفه تاریخی خود برخواهد خواست؟

دشواری‌هایی که با آن‌ها روبرویم را می‌توان به دو دسته بزرگ تقسیم کرد: دشواری‌هایی با ماهیت عینی و دشواری‌هایی با ماهیت ذهنی.

دشواری‌های عینی در شرایط بیرونی نهفته‌اند. آن‌ها در خود واقعیت بی‌نظمی عمومی وجود دارند؛ در این واقعیت که شریان‌های حمل‌ونقل آشفته‌اند؛ اینکه واگن‌های راه‌آهن فرسوده و از ریخت افتاده‌اند؛ اینکه درصد عظیمی از لوکوموتیوها از کار افتاده‌اند و

آن‌هایی که سالم‌اند آن‌گونه که باید بر ریل‌ها حرکت نمی‌کنند (جنگ همه‌چیز را از ریل خارج کرده است)؛ در این واقعیت که کارخانه‌ها و کارگاه‌های ما بی‌سامان‌اند – نخست در نتیجهٔ بسیج، سپس در نتیجهٔ بسیج‌زدایی جزئی و به‌شدت ناقص؛ در این واقعیت که با بزرگ‌ترین دشواری‌های غذایی روبه‌رو هستیم – بخشی به‌سبب فقر عمومی، بخشی به‌سبب آشفتگی در همهٔ شیوه‌ها و ابزارهای حسابداری و کنترل و در همهٔ وسایل و مسیرهای حمل‌ونقل.

این‌ها دشواری‌هایی‌اند، با اهمیتی عظیم، که در برابر ما قرار دارند، در انتظار رویارویی‌اند، و ما باید بر آن‌ها غلبه کنیم. اگر در این کار موفق نشویم، ویرانی کشور در دورهٔ بعدی قطعی است، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند جای ما را بگیرد.

اگر (به تعبیر مارکس) ما، به عنوان طبقه کارگر، نمی‌توانیم دستگاه کهنه قدرت دولتی را به‌طور مکانیکی تصاحب کنیم، این به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که می‌توانیم بدون همه عناصری که دستگاه کهنه دولت را تشکیل می‌دادند سر کنیم. بدبختی طبقه کارگر در این است که همواره در موقعیت طبقه‌ای ستم‌دیده قرار داشته است. این واقعیت همه‌جا بازتاب یافته است – نه تنها در سطح آموزشی آن، بلکه همچنین در این واقعیت که تجربه و عادت اداره کردن را که طبقه حاکم در اختیار دارد و از طریق مدارس، دانشگاه‌ها و مانند آن منتقل می‌کند، ندارد. طبقه کارگر هیچ‌یک از این‌ها را ندارد؛ همه این‌ها را باید به‌دست آورد. هنگامی که به قدرت می‌رسد، باید به دستگاه کهنه دولت به‌عنوان دستگاهی برای ستم طبقاتی بنگرد. اما هم‌زمان باید از دل این

دستگاه همهٔ عناصر تخصصی ارزشمندی را که برای کار فنی به آنها نیاز دارد بیرون بکشد، آنها را در جایگاه‌های مناسب قرار دهد و از این عناصر برای تقویت قدرت طبقاتی پرولتری خود استفاده کند. این، رفقا، وظیفه‌ای است که با همهٔ گستردگی‌اش در برابر ما قرار دارد.

مرحلهٔ نخست مبارزه با خرابکاری در سرکوب بی‌امان سازمان‌های خرابکاران خلاصه می‌شد. این لازم بود و از این‌رو درست. اکنون که قدرت شوراهای تضمین شده است، مبارزه با خرابکاری باید خود را در تبدیل خرابکاران دیروز به خدمت‌گزاران، به مجریان و مدیران فنی، هر جا که رژیم جدید به آن نیاز دارد، بیان کند. اگر نتوانیم این کار را انجام دهیم، اگر از همهٔ نیروهایی که به آنها نیاز داریم استفاده نکنیم و آنها را

در خدمت شوراها نگذاریم، آنگاه مبارزهٔ پیشین ما با خرابکاری، مبارزهٔ نظامی-انقلابی، به‌طور کامل بیهوده و بی‌ثمر محکوم خواهد شد. همان‌گونه که در ماشین‌های بی‌جان، در این تکنسین‌ها، مهندسان، پزشکان، معلمان، افسران پیشین، در همهٔ آنان، سرمایه‌ای معین از ثروت عمومی ملی ما سرمایه‌گذاری شده است که ما موظفیم آن را به کار گیریم، از آن استفاده کنیم، اگر اصلاً خواهان حل مسائل بنیادی‌ای هستیم که در برابر ما قرار دارند.

دموکراتیزه کردن به‌هیچ‌وجه (و این الفبای هر مارکسیست است) به معنای لغو اهمیت متخصصان، اهمیت کسانی که آموزش حرفه‌ای دارند، نیست، بلکه به معنای جایگزین کردن پیوسته آنان با هیئت‌های انتخابی است. هیئت‌های انتخابی، که از بهترین

نمایندگان طبقه کارگر تشکیل شده‌اند اما فاقد دانش فنی لازم‌اند، نمی‌توانند جای حتی یک تکنسینی را بگیرند که آموزش حرفه‌ای دیده و دقیقاً می‌داند یک وظیفه تخصصی معین چگونه باید انجام شود. سرریز رفاقت‌گرایی که در همه حوزه‌ها در میان ما مشاهده می‌شود، واکنشی کاملاً طبیعی از سوی طبقه‌ای جوان و انقلابی اما تا دیروز ستم‌دیده است که ابتکار فردی اربابان، صاحبان و فرماندهان دیروز را کنار می‌زند و همه‌جا نمایندگان انتخابی خود را می‌نشانند. این، می‌گوییم، واکنشی کاملاً طبیعی و از حیث سرچشمه‌ها کاملاً سالم انقلابی است. اما این سخن آخر در بنای اقتصادی-سیاسی طبقه پرولتری نیست. گام بعدی باید در خودمحدودسازی ابتکار رفاقتی باشد، در خویش‌نهادی سالم و رهایی‌بخش طبقه کارگر که می‌داند چه زمانی

نماینده انتخابی کارگران می‌تواند با قاطعیت سخن بگوید و چه زمانی لازم است جا را به تکنسین، به متخصصی که مجهز به دانش معین است، بدهد؛ کسی که باید مسئولیت بیشتری به او سپرده شود و تحت کنترل سیاسی هوشیارانه نگه داشته شود. اما لازم است به متخصص آزادی عمل، امکان کار خلاقانه آزاد داده شود، زیرا حتی یک متخصص با استعداد و توانا هم نمی‌تواند در حوزه خود کار کند اگر در کار تخصصی‌اش تابع هیئتی از کسانی باشد که آن حوزه را نمی‌شناسند. کنترل سیاسی شورایی از طریق هیئت یا شورای انتخابی باید تحت همه شرایط وجود داشته باشد، اما برای وظایف اجرایی لازم است متخصصان و تکنسین‌ها منصوب شوند، در موقعیت‌های مسئول قرار گیرند و به‌سادگی مسئولیت بر عهده آنان گذاشته شود.

کسانی که از این رویه می‌ترسند، ناخودآگاه بی‌اعتمادی عمیق درونی نسبت به حاکمیت شورایی را آشکار می‌کنند. کسانی که می‌پندارند فراخواندن خرابکاران پیشین به ادارهٔ موقعیت‌های فنی تخصصی، پایه‌های درست رژیم شورایی را تهدید می‌کند، در نمی‌یابند که رژیم شورایی نمی‌تواند از نظر سیاسی، انقلابی و نظامی بر اثر هیچ مهندس یا هیچ ژنرال پیشینی لغزش بخورد – از این حیث رژیم شورایی از هر خطری مصون است – بلکه ممکن است بر اثر ناتوانی خود در مقابله با مسائل سازمان‌دهی خلاقانه بلغزد.

به‌کار گرفتن هر آنچه در نهادهای کهنه زنده و ارزشمند بوده و استفاده از آن برای انجام کار نو، برای رژیم شورایی حیاتی است. اگر این کار را نکنیم، رفقا، وظایف بنیادی خود را به انجام نخواهیم رساند، زیرا

تولید همه متخصصان لازم از میان خود، پس از کنار نهادن همه آنچه گذشته اندوخته است، به‌سادگی ناممکن خواهد بود.

در اساس، این همان چیزی خواهد بود که اگر تصمیم بگیریم همه ماشین‌هایی را که تاکنون برای استثمار کارگران به کار رفته‌اند دور بیندازیم. این دیوانگی خواهد بود. استفاده از متخصصان آموزش‌دیده برای ما به همان اندازه اهمیت دارد که به کنترل درآوردن همه وسایل تولید و توزیع، همه ارزش‌هایی که کشور در بر دارد. ما باید – و فوراً – همه کارشناسان فنی موجود را صف‌آرایی کنیم و واقعاً الزام به کار را برای آنان برقرار سازیم، و در عین حال، البته، میدان وسیعی برای فعالیت به آنان بدهیم. با این‌همه، ناگزیر خواهیم بود آنان را تحت کنترل سیاسی مؤثر قرار دهیم.

در این جهت، رفقا، دشواری‌هایی وجود دارد که در خود طبقه کارگر نهفته است. در اینجا نیز سده‌های گذشته تاریخ روسیه آشکار می‌شود؛ زمان‌هایی که توده‌های مردم تحت ستم بودند، از نظر مادی و معنوی غارت می‌شدند و از هرگونه تجربه اساسی در اداره کردن محروم بودند.

و ما از همان آغاز می‌دانستیم که فاقد سازمان لازم، انضباط لازم و تجربه تاریخی لازم هستیم؛ همه این‌ها را می‌دانستیم و این به هیچ وجه مانع آن نشد که با چشمانی باز به فتح قدرت بپردازیم. مطمئن بودیم که همه این‌ها را خواهیم آموخت و از عهده‌اش برخواهیم آمد. اکنون که قدرت را در دست گرفته‌ایم، ما، نمایندگان طبقه کارگر، باید کاملاً روشن و مطلقاً صادقانه با خودمان درباره گناهان و کاستی‌های درونی‌ای که بزرگترین

تهدید برای آرمان بنای سوسیالیستی به‌شمار می‌آیند،
رو به‌رو شویم.

این نارسایی‌ها، همان‌گونه که گفتم، ریشه‌های تاریخی
در شکل کهنه و صرفاً ارضی زندگی دارند، زمانی که
هنوز هیچ فردیت انسانی بیدار، آزاد و مستقل وجود
نداشت، بلکه تنها توده‌ای فشرده وجود داشت که
می‌زیست، فرسوده می‌شد و می‌مرد، همان‌گونه که
توده‌ای فشرده از ملخ‌ها زندگی می‌کند و می‌میرد.
انقلاب، که شخصیت انسانی را حتی در ستمدیده‌ترین
فرد بیدار کرد، به‌طور طبیعی در نخستین روزهای این
بیداری خصلتی بیرونی – اگر بخواهید، آنارشستی –
به خود گرفت. این بیداری ابتدایی‌ترین غرایز فردی،
نه‌بندرت خصلتی خشن خودخواهانه یا، به تعبیر
فلسفی، «خودمحورانه» دارد. اما دیروز او هیچ بود،

برده تزار، اشراف، بوروکراسی، پیوست ماشین یک کارخانه‌دار. در زندگی ارضی، او سرف، دهقان عشرپرداز بود. امروز، رها از همه این قیدها، برای نخستین بار شخصیت خود را احساس می‌کند و آغاز می‌کند به پنداشتن اینکه او همه‌چیز است؛ اینکه مرکز جهان است. می‌کوشد هرچه می‌تواند برای خود بردارد، تنها به خود می‌اندیشد و تمایلی ندارد دیدگاه عمومی طبقاتی را در نظر گیرد. از این‌رو سیلابی از احساسات تجزیه‌کننده و گرایش‌های فردگرایانه، آنارشستی و چنگ‌انداز را می‌بینیم، به‌ویژه در صفوف گسترده پایین‌ترین عناصر روستا، که هرگز به هیچ طبقه‌ای تعلق نداشتند، در میان اعضای ارتش پیشین، و نیز در درون برخی عناصر طبقه کارگر.

این چیزی جز بیماری رشد نیست. ما کور و بزدل خواهیم بود، رفقا، اگر در این‌ها خطری مرگبار، نشانه‌ای ویرانگر ببینیم. نه، این امر کشنده نیست، بلکه مانند سرخک در کودک یا دردی که هنگام درآمدن دندان‌ها پدید می‌آید، بیماری ارگانیک رشد طبقه ماست، دردهای زایش قدرت‌های طبقاتی آن، میل خلاق آن. با این‌همه، این بیماری است و باید بکوشیم در کوتاه‌ترین زمان ممکن بر آن غلبه کنیم. این پدیده‌های منفی همه‌جا آشکارند – در کارخانه‌های بزرگ، در کارگاه‌ها، در اتحادیه‌های صنعتی، در نظام راه‌آهن، در ادارات دولتی میان کارکنان جدید – در همه شرایط و از هر سو.

ما خرابکاری کهنه را درهم کوبیده‌ایم و اکثریت کارمندان و کارکنان قدیمی را با جاروب بیرون ریخته‌ایم. در همه شاخه‌های اداره، جانشینان کارمندان

قدیمی اغلب از نظر کیفیت بسیار دور از درجهٔ اول از کار درآمدند. از یکسو جایگاه‌های خالی را رفقای حزبی ما پر کردند که کار مخفی انجام داده بودند، آموزش انقلابی پشت سر داشتند، بهترین عناصر، رزمندگان، صادق‌ترین و فداکارترین‌ها. از سوی دیگر، جویندگان مقام، دسیسه‌گران، شکست‌خوردگان و آوارگان پیشین آمدند که در رژیم دیروز بیکار بودند. هنگامی که ناگهان نیاز به به‌کارگیری ده‌ها هزار کارگر متخصص جدید پدید آمد، جای شگفتی نبود که بسیاری انگل‌ها موفق شوند به منافذ رژیم نو نفوذ کنند.

باید افزود که بسیاری از رفقای که در ادارات و نهادهای گوناگون کار می‌کنند، هنوز بسیار دور از توانایی کار ارگانیکی، خلاق و فشرده‌اند. در هر گام چنین رفقای را می‌بینیم، به‌ویژه از صفوف

بلشویک‌های اکبر، در دفاتر دولتی که چهار تا پنج ساعت کار می‌کنند – و آن هم نه چندان فشرده – در زمانی که کل وضعیت کنونی ما از ما سخت‌ترین کار ممکن را می‌طلبد، نه از سر ترس بلکه از سر وجدان.

بسیاری حتی افراد صادق اما سست‌اراده به‌راحتی تسلیم این القا می‌شوند که اکنون، در وضعیت تضعیف‌شده کشور، وقتی همه‌چیز تا حدی شل و از هم گسیخته است، صرف انرژی زیاد فایده‌ای ندارد، زیرا در اقتصاد کلی زندگی ملی به هر حال حساب نمی‌شود – پس چرا، هرکس به خود می‌گوید، فقط من در این آشوب جان بکنم؟ و درست همین‌جا، رفقا، وظیفه‌ای کاملاً نو برای نمایندگان حزب ما که کنفرانس شهری خود را در این سالن برگزار کرده است، برای شما، این نمایندگان، پدیدار می‌شود. اگر ما در نبردهای انقلابی

پیشگام بودیم، همان‌گونه که پیش‌تر در فعالیت
زیرزمینی پیشگام بودیم، و سپس در مبارزهٔ علنی
مواضع طبقهٔ دشمن خود را طوفانی فتح کردیم، اکنون
باید در همهٔ جایگاه‌هایی که در اختیار داریم – فراموش
نکنید که اکنون ما طبقهٔ حاکم هستیم – حداکثر
وجدان‌کاری، وظیفه‌شناسی، شادمانی خلاق، به یک‌کلام
همهٔ آن ویژگی‌هایی را پیرورانیم که طبقهٔ سازندگان
واقعی را مشخص می‌کند. و لازم است در درون حزب
خود اخلاقی نو برقرار کنیم، یا دقیق‌تر، اخلاقی از آن
دست که به‌منزلهٔ تکامل اخلاق دیروز ما جلوه کند. اگر
دیروز کسی بیشترین احترام را داشت که فداکارانه خود
را وقف زندگی در پناهگاه‌های غیرقانونی کرده بود،
خود را از هر علاقه و احساس شخصی بریده و هر
لحظه آمادهٔ نثار جان بود، امروز نیز همان ویژگی‌های

بنیادی انقلابی روسی که به آنها می‌بالیدیم باید در همهٔ موقعیت‌ها کاربردی نو بیابد، هرچند از نظر ظاهری هم پیش‌پاافتاده باشند. همه‌جا مجریان پیشرو همهٔ کارکردها، وظایف و نیازهای جمهوری شوروی سوسیالیستی باید برخیزند و در اجرای این وظایف همهٔ فداکاری و همهٔ شور خود را به کار گیرند.

از طریق حزب کمونیست ما باید در هر کارخانه هسته‌ای نمونه تشکیل دهیم که وجدان کاری کارخانه باشد. لازم است این هسته، با حفظ دیدگاه منافع عمومی مردم، زندگی آن کارخانه را پیگیری و نظارت کند و کارگران را به ضرورت انجام همواره و در همهٔ جایگاه‌ها ابتدایی‌ترین وظایف نسبت به سرزمین شوروی ما متقاعد سازد. مسئولیت سرنوشت آن، در نهایت، با همهٔ سنگینی‌اش بر دوش ماست؛ ما باید برای آن بایستیم،

و فقط ما، به عنوان طبقه حاکم، حزب حاکم – به‌ویژه اکنون که گروه سوسیالیست انقلابی چپ، ما را ترک کرده و مسئولیت مستقیم و کامل هر آنچه در زندگی دولتی، و از خلال آن در زندگی اقتصادی کشور رخ می‌دهد، بر عهده حزب کمونیست است.

لازم است این احساس نو، از طریق حزب و فدراسیون‌های صنعتی ما، در هر کارگاه و کارخانه بزرگ پرورده شود؛ اینکه این آگاهی نو از وظیفه و شرافت کاری پذیرفته و تقویت گردد؛ و اینکه با تکیه بر این آگاهی، دادگاه‌های کاری برپا شود، تا کارگری که نسبت به وظایف خود بی‌اعتناست یا عمداً تصاحب می‌کند یا مواد را هدر می‌دهد، یا کارگری که همه وقت کاری خود را صرف کار نمی‌کند، به محاکمه کشیده شود، و نام همه این متخلفان از همبستگی سوسیالیستی

به عنوان نام‌های خائن در نشریات شورایی منتشر گردد. این اخلاق کمونیستی، رفقا، وظیفه ماست که بی‌درنگ موعظه‌اش کنیم، پشتیبانی‌اش کنیم، بی‌روانیم و استقرارش دهیم. این شریف‌ترین وظیفه حزب ما در همه حوزه‌های فعالیت آن است.

به راه‌آهن‌ها بنگرید. تا کنون در مورد نظام راه‌آهن یکدیگر را متهم کرده‌ایم، به دولت پیشین، به اداره‌های کهنه، به کمیته مرکزی اتحادیه راه‌آهن حمله کرده‌ایم. و حق با ما بود. و ما پیروز شدیم، و قدرت و اداره به دست ما افتاد. راه‌آهن‌ها در دست ماست، اما این، رفقا، همه ما جرا نیست، حتی شاید نیمی از آن هم نباشد، شاید حتی بیش از یک‌دهم هم نباشد. اکنون باید دستگاه راه‌آهن را به سازوکار یک ساعت تبدیل کرد – و این در زمان حاضر یکی از مهم‌ترین وظایف سیاسی حزب ماست.

می‌بینید، این نکتهٔ اساسی و کلید وضعیت است. اگر در گذشته وظیفهٔ سیاسی در تحریک، تبلیغ، نبرد علنی خیابانی پشت سنگرها، فتح قدرت و انتخابات خلاصه می‌شد، اکنون سازمان‌دهی نظام راه‌آهن، ایجاد انضباط کارگری در آن، مسئولیت کامل هر فرد نسبت به جایگاه خود – همهٔ این‌ها وظیفهٔ سیاسی حزب ما را تشکیل می‌دهد. چرا؟ زیرا اگر این کار را به انجام نرسانیم، به این معناست که شکست خورده‌ایم، و این واقعیت در دفترهای تاریخ پرولتاریا در ستون بدهکار ثبت خواهد شد. بدیهی است که پرولتاریا سرانجام پیروز خواهد شد، اما این از کنار ما نخواهد گذشت – نه، سنگینی آن بر ضد ما حساب خواهد شد – که در آن لحظهٔ معین حزب و طبقهٔ ما از آزمون سربلند بیرون نیامد. می‌بینید، از همین‌روست که همهٔ این وظایف خلاقانهٔ ملی

سازمان‌دهی، مستقیماً و بی‌درنگ به تعهدات سیاسی حزب ما بدل می‌شوند.

همه این‌ها به‌طور کلی درباره حوزه‌ای که اکنون بیش از همه با آن درگیرم نیز صدق می‌کند، یعنی شاخه نظامی رژیم ما. در این‌جا در این زمان درباره وضعیت بین‌المللی کشور، چشم‌اندازها و خطرات بین‌المللی سخن نخواهم گفت. گزارش من کافی خواهد بود اگر بگویم که تا آنجا که سرنوشت انقلاب روسیه به وضعیت جهانی وابسته است، این سرنوشت با سرنوشت انقلاب اروپایی گره خورده است. اگر انقلاب در اروپا رخ ندهد، اگر طبقه کارگر اروپایی در پایان جنگ ناتوان از برخاستن علیه سرمایه از کار درآید، اگر این پیش‌فرض هولناک تحقق یابد، به این معنا خواهد بود که فرهنگ اروپایی محکوم به نابودی است. به این معنا خواهد بود که در

اوج تکامل نیرومند سرمایه‌داری، در پایان کشتار جهانی‌ای که سرمایه‌داری جهانی مردم جهان را به آن افکند، طبقه کارگر اروپایی ناتوان از تصاحب قدرت و رهانیدن اروپا از خفگی سرمایه‌داری و جهنم امپریالیسم از کار درآمده است. به این معنا خواهد بود که اروپا محکوم به فروپاشی، تباهی و واپس‌روی است. زیرا اگر اروپا به بربریت بازگردد، و اگر تمدن سپس جایی در شرق، در آسیا، در آمریکا، توسعه یابد، اگر اروپا به شبه‌جزیره‌ای عقب‌مانده از آسیا بدل شود، مانند شبه‌جزیره بالکان که زمانی کانون رشد تمدن بود، سپس واپس نشست، مرد و به عقب‌مانده‌ترین گوشه جنوب‌شرقی اروپا تبدیل شد – اگر همه این‌ها رخ دهد، آنگاه البته ما نیز نمی‌توانیم در برابر این جریان مقاومت کنیم. اما تا آنجا که ما مطلقاً هیچ مبنایی برای چنین

فرضیه هولناکی نداریم، تا آنجا که متقاعدیم پرولتاریای اروپایی در پایان این جنگ، و احتمالاً حتی در جریان آن، برخورد خاست – و تهاجم جدید در جبهه غربی که بار دیگر برای توده‌های زحمتکش نومیدی کامل وضعیتشان را آشکار می‌کند، آنان را به این مسیر می‌راند – تا آنجا می‌توانیم بگوییم که سرنوشت انقلاب ما در بُعد بین‌المللی‌اش جدایی‌ناپذیر از سرنوشت انقلاب اروپایی و در نتیجه از سرنوشت اروپا است. و از این رو ما، به‌عنوان عاملی از این انقلاب اروپایی، به‌عنوان جزئی سازنده از آن، باید مراقب باشیم که نیرومند باشیم؛ یعنی به‌طور مشخص، باید مجهز به ارتشی باشیم که نماینده خصلت و روح رژیم شورایی ما باشد.

شما فرامین کلی کمیساریای امور نظامی را که به شما ارائه می‌کنیم خوانده‌اید. ما فرض می‌کنیم که از آنجا که

تحول بعدی وضعیت بین‌المللی ممکن است در آینده‌ای بسیار نزدیک آزمون‌های تازه و سختی را برای ما در پیش داشته باشد، باید فوراً به ایجاد کادرهای کارآمد و قابل اتکای افسران بپردازیم؛ کادرهایی که به همین دلیل نمی‌توانند بر پایهٔ سربازگیری اجباری عمومی شکل گیرند، زیرا روشن است که چنین احضاری در دو ماه آینده قابل تحقق نخواهد بود. بنابراین، می‌بینید که ما فعلاً باید به شیوهٔ داوطلبانه تکیه کنیم، که البته باید با بررسی شدید شخصی و سیاسی همهٔ این داوطلبان تضمین شود.

وظیفهٔ سازمان‌های حزبی، هسته‌های حزب، آن خواهد بود که اطمینان حاصل کنند عناصر واردشونده به ارتش از نظر سیاسی و اخلاقی کیفیت مطلوب دارند و پس از عضویت در ارتش ارتباط خود را با طبقهٔ کارگر از دست نمی‌دهند، ارتباطی که آنان را در معرض تأثیر

منظم آن قرار خواهد داد. کمی جلوتر را پیش‌بینی می‌کنم و می‌گویم که در صفوف خود حزب ما بسیاری هستند که می‌ترسند ارتش به ابزار یا محل پرورش حملات ضدانقلابی بدل شود. این ترس، تا آنجا که توجیهی دارد، باید ما را وادارد که تمام توجه خود را بر لایه‌های پایینی، صفوف سربازان ارتش سرخ، متمرکز کنیم. در اینجا باید چنان بنیانی ایجاد کنیم که هر تلاشی برای استفاده از ارتش سرخ به‌عنوان ابزار حملات ضدانقلابی بی‌ثمر بماند. شریف‌ترین وظیفه در این جهت، به‌نظر من، تکمیل ستون فقرات، کادرهای افسری، از طریق آموزش عمومی در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و در میان دهقانان فقیر است. تا کنون، رفقا، بسیاری از فرامین و مقررات تنها روی کاغذ وجود داشته‌اند. وظیفه درجه اول حزب باید آن باشد که اطمینان حاصل کند فرمان

مربوط به آموزش نظامی اجباری در واحدهای صنعتی، کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، مدارس و غیره، که در چند روز آینده منتشر خواهیم کرد، واقعاً در عمل اجرا می‌شود. تنها آموزش نظامی گسترده توده‌های کارگران و دهقانان، هر جا که بتوان بی‌درنگ آن را به اجرا گذاشت، این امکان را فراهم می‌آورد که کادرهای داوطلبانه به آن اسکلت بدل شوند که در لحظه خطر می‌تواند با گوشت و خون احاطه شود، یعنی با توده‌های مسلح واقعاً گسترده.

و در این جا به نکته‌ای حساس می‌رسم که تا حدی نقطه ضعف زندگی حزبی ما را نمایندگی می‌کند. این مسئله به‌کارگیری متخصصان نظامی است، یا به‌صراحت، افسران و فرماندهان پیشین برای ایجاد ارتش و اداره ارتش. در حال حاضر همه سازوکارهای اداری بنیادی

ارتش ما بر این اصل بنا شده‌اند که الگو ترکیبی از یک متخصص نظامی و دو کمیسر سیاسی باشد.

من پیش‌تر بیش از یک بار در گردهمایی‌های عمومی دربارهٔ این واقعیت سخن گفته‌ام که در امر افسرسازی ارتش، عملیات و نبردها، قصد داریم مسئولیت کامل را بر دوش متخصصان نظامی بگذاریم و از این‌رو همهٔ حقوق لازم را نیز به آنان بدهیم. بسیاری از ما از این می‌ترسند، و این ترس‌ها در قطعنامه‌های سازمان‌های حزبی گوناگون بازتاب می‌یابد. من چنین قطعنامه‌ای در جیب دارم – دیروز از ناحیهٔ شمال غربی دریافتش کردم. این قطعنامه توصیف درخشانی از دشواری‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو هستیم ارائه می‌دهد. چه اندازه خشونت‌های گوناگون (این قطعنامه اشاره می‌کند) از سوی شماری از نمایندگان شورایی مشاهده می‌شود، چه

اندازه سهل انگاری، بی وجدانی و بی صداقتی – بله، حتی بی صداقتی! – از سوی نمایندگان قدرت شورایی، از سوی کسانی که توسط سازمان های کارگری انتخاب شده اند. بله، اکنون از این ها بسیار است، بسیار بسیار! و در این جا نیز وظیفه حزب است که با چنین پدیده هایی در درون خود با بی رحمی برخورد کند، زیرا آنها کشور را نابود خواهند کرد، حزب ما را نابود خواهند کرد. نه تنها کسانی که خود مستقیماً یا غیر مستقیم در اختلاس اموال عمومی مقصرند باید تحت پیگرد قرار گیرند، بلکه آن هایی نیز که نسبت به هر گونه بی نزاکتی و ردیلت اغماض می کنند. رفقا، ما باید روند پالایش خود را با قاطعیتی آهین پیش ببریم، زیرا در همه این ها نشانه های خطرناک و نگران کننده فراوانی وجود دارد. دقیقاً همین را رفقای ما در شمال غرب مطالبه می کنند.

در قطعنامه‌ای که ذکر کردم و این وضعیت را به‌درستی توصیف می‌کند، آنان خواهان آن‌اند که حزب تدابیر قاطع اتخاذ کند، تدابیری که این زخم‌های اخلاقی را با آهن گداخته بسوزاند.

و این قطعنامه با همان نگرانی به خطر دیگری نیز اشاره می‌کند، یعنی به‌کارگیری ژنرال‌هایی که (چنان‌که بیان می‌کند) کشور را به ماجرای تازه از نوع کورنیلوف خواهند کشاند. درست است، خطر یک ماجرای کورنیلوفی کاملاً منتفی نیست. با این‌همه، این خطر نه از به‌کارگیری یکی دو دوجین ژنرال پیشین، بلکه از ریشه‌هایی ژرف‌تر تغذیه می‌کند.

خشونت، سهل‌انگاری و حتی بی‌وجدانی چگونه پدید می‌آید؟ آن‌ها منحصرأً از این واقعیت برمی‌خیزند که اشخاصی در موقعیت‌هایی قرار گرفته‌اند که بر آن‌ها

تسلط ندارند. با دقت بنگرید که اکنون در اوکراین چه می‌گذرد. کسانی که با شجاعت و قهرمانی علیه کالدین‌ها، دوتوف‌ها و کورنیلوف‌ها جنگیدند، دشمنانی که در همان سطح فنی با آنان قرار داشتند، هنگامی که با ماشین نظامی آلمان روبه‌رو شدند و احساس درماندگی کامل کردند، ما را ناکام گذاشتند. از این‌رو نارضایتی آنان از خودشان پدید آمد. آنان، این فرماندهان دسته‌های پارتیزانی، با یکدیگر می‌جنگند، یکدیگر را متهم می‌کنند، و نه‌به‌ندرت کمتر با آلمانی‌ها می‌جنگند تا با جمعیت بومی. نمونه‌ آنچه در اوکراین رخ می‌دهد به ما نشان می‌دهد که اگر بخواهیم جدی دربارهٔ دفاع از انقلاب شورایی با نیروی سلاح، از طریق جنگ، سخن بگوییم، باید همهٔ یاهوگویی‌های سوسیالیست‌های انقلابی چپ دربارهٔ جنگ پارتیزانی یا چریکی، و همهٔ تدابیری

را که از دسته‌های کوچک استفاده می‌کند، کنار بگذاریم و به وظیفهٔ ایجاد ارتشی منظم بپردازیم. تنها در صورتی که چنین ارتش منظمی وجود داشته باشد، این دسته‌های پارتیزانی می‌توانند نقشی مثبت در جناح‌های آن ایفا کنند. اما برای ایجاد چنین ارتشی به متخصصان آموزش‌دیده نیاز است، از جمله ژنرال‌های پیشین. همان‌گونه که پیش‌تر گفته‌ام، دشواری دولت شورایی در حال حاضر نه در مبارزه با خرابکاری، که ستون فقرات آن از پیش شکسته شده، بلکه در به‌کارگیری فعالیت خرابکاران پیشین نهفته است.

پرسش دوم به اصل موسوم به انتخابی‌بودن ارتش مربوط می‌شود. کل مقصود این اصل در استفاده از آن برای مبارزه با ساختار کهنهٔ ماشین افسری و کنترل کادر فرماندهی نهفته است. تا زمانی که قدرت در دست

طبقه‌ای بود که دشمن ماست و کادر فرماندهی ابزار این قدرت می‌نمود، وظیفه ما بود که از طریق اصل انتخابی، مخالفت طبقاتی کادر فرماندهی را درهم بشکنیم. اما در حال حاضر قدرت سیاسی در دست همان طبقه کارگری است که ارتش از صفوف آن برگزیده می‌شود. در رژیم کنونی ارتش – این را با صراحت کامل به شما می‌گویم – اصل انتخابی از نظر سیاسی زائد و از نظر فنی غیرعملی می‌نماید، و در فرمان، عملاً لغو شده است.

بگذارید از شما بپرسم: آیا اصل انتخابی در اتحادیه‌های صنعتی و تعاونی‌های شما در همه جا اعمال می‌شود؟ نه. آیا شما کارگزاران، حسابداران، منشیان، صندوق‌داران، کارکنان حرفه‌های معین را انتخاب می‌کنید؟ نه. شما از میان کارگران اتحادیه کسانی را که بیشترین اعتماد را

به آنان دارید به شورای نظارت انتخاب می‌کنید و انتصاب همه کارکنان و کارشناسان لازم را به این نهاد واگذار می‌کنید. همین کار باید در ارتش انجام شود. از آنجا که ما دولت شورایی را برقرار کرده‌ایم، یعنی دستگاهی که در آن مجریان عالی اشخاصی هستند که مستقیماً توسط شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان انتخاب شده‌اند، دیگر هیچ تضادی میان قدرت اجرایی و توده‌های کارگر وجود ندارد، همان‌گونه که هیچ تضادی میان شورای نظارت یک اتحادیه و مجمع عمومی اعضای آن وجود ندارد. و از این‌رو هیچ مبنایی برای ترس از انتصاب کادر فرماندهی توسط ارگان‌های اجرایی قدرت شورایی وجود ندارد. راه حل واقعی مسئله کادر فرماندهی در برپایی دوره‌های آموزشی برای سربازان و کارگران پیشرو و بدین‌سان آموزش تدریجی

کادر فرماندهی نو در انطباق با روح رژیم شورایی
نهفته است. این وظیفه را ما بر عهده گرفته‌ایم.

مسئلهٔ ایجاد ارتش برای ما به مسئلهٔ مرگ و زندگی
بدل شده است. شما این را همان‌قدر خوب می‌دانید که
من. اما ما نمی‌توانیم ارتش ایجاد کنیم، نه با دستگاه
اداری کنونی‌مان که واقعاً بسیار بد است. اگر ما
دستگاهی نیرومند داریم، دستگاهی ایدئال، آن دستگاه
حزب ماست. شما ارتش را خواهید ساخت، رفقا، و
هرآنچه در توان دارید انجام خواهید داد تا
پیش‌داوری‌هایی را که از آن‌ها سخن گفتم ریشه‌کن کنید؛
به ما یاری خواهید داد تا اسکلت ارتش انقلابی را با
کارگران و دهقانان داوطلب و فداکار پر کنیم. شما از
قدرت خود استفاده خواهید کرد تا آموزش نظامی
اجباری را در واحدهای صنعتی و کارخانه‌ها و در میان

دهقانان به اجرا بگذارید، و بدینسان ماشین جنگی‌ای
برای دفاع از جمهوری شوروی ایجاد خواهید کرد.